

# ایران در دوره قحطی

روایتی از دیدار شرق و سفر رفت و بازگشت

(۱۸۷۳ میلادی / ۱۲۹۰ هجری قمری)

ویلیام بریتل بک

ترجمه

سیده فاطمه یاحسیبی

## فهرست مطالب

۹	یادداشت دبیر مجموعه
۱۱	مقدمه مترجم
۱۳	مقدمهٔ دکتر ویلم فلور بر ترجمهٔ فارسی این اثر
۱۷	مقدمه مؤلف
۱۹	فصل اوّل از لندن به حریرهٔ مالت
۲۹	فصل دوّم از مالت به سوئز
۴۳	فصل سوّم از سوئز تا سیلان
۶۵	فصل چهارم از گال به کلمو، کندی، مدرّس و نمشی
۷۳	فصل پنجم از مدرّس و نمشی تا بدرعناس
۸۷	فصل ششم از بدرعناس به بوشهر
۹۳	فصل هفتم بوشهر
۱۰۱	فصل هشتم از بوشهر به برارحان
۱۱۱	فصل نهم از برارحان به شیراز
۱۲۳	فصل دهم شیراز
۱۳۳	فصل یازدهم از شیراز به اصفهان

۱۴۵	فصل دوازدهم از شیراز به اصفهان (ادامه)
۱۶۳	فصل سیزدهم از اصفهان تا رشت
۱۸۷	فصل چهاردهم از رشت تا انزلی
۱۹۹	فصل پانزدهم از انزلی به آستاراخان و بیژنی بوگورود
۲۱۱	فصل شانزدهم خانه
۲۱۵	فهرست اعلام

## از لندن به جزیرهٔ مالت<sup>۱</sup>

رندگی خیلی رورمره شده بود و من در خانه بودم کالج «اتون»<sup>۲</sup> را به علت بی‌علاقگی به شعل‌های آکادمیک ترک کرده بودم بنابراین تصمیم گرفتم سفر کم قبل از آن، تقریباً تمام قاره اروپا را دیده بودم با فرانسه، بلژیک، ایتالیا و آلمان آشنایی داشتم و سال‌های زیادی از جوانی‌ام را در این مکان‌ها گذرانده بودم همچنین پیشتر به کانادا و آمریکا هم سفر کرده بودم

عشق به مسافرت، از سنین کم در من شکل گرفته بود فکر می‌کنم فقط هجده سال داشتم که تجربه‌های بسیار خوبی را به‌ویژه از سفر به آمریکا به دست آوردم همان تجربه‌ها باعث شد که من با اعتماد به نفس بیشتری، مسیرهای طولانی و سفرهای بلندپروازانه‌تری را برنامه‌ریزی کنم خیلی علاقه داشتم که به شرق سفر کنم در گام اول تصمیم گرفتم به نمثی بروم و

۱ جمهوری مالت، کشوری در حوض اروپا و در کانون دریای مدیترانه است اس کشور، از اجماع حرار کوحکی بدند آمده و نفس اسرانیژیک مهمی در درارای ساریج داسسه و خانگاه مسازره و تعامل منان اروپای در حال سکل‌گری و فرهنگ و تمدن کهن بر آفریعا و حاورمانه بوده است پاسحب اس کسور، سهر والنا است

در آنجا تصمیم نگیرم که مقصد بعدی‌ام کجا باشد

سرم را از شهر ویستر<sup>۱</sup> در «دربی‌شر»<sup>۲</sup> آغار کردم آخر دسامبر ۱۸۷۱م/شوال ۱۲۸۸هـ.ق] به لندن رفتم تا آخرین کارهای سرم را نکم وقتی همه چیز آماده شد، به ساوت همپتون<sup>۳</sup> رفتم چهارم ژانویه ۱۸۷۲م/ ۲۲شوال ۱۲۸۸هـ.ق]، سوار بر کشتی بحاری شرکت پیسولار و اورینتال<sup>۴</sup> به اسکندریه شدم تا با فصای کشتی آشنا شوم و بتوانم بدون کمک کسی، وسایلم را خودم در کابین حاساری کم این کار، با وجود مسافر دیگری در کابین، کمی سخت می‌شد، اما حوشخانه کسی در کابین من بود وسایل من، در دو بسته حا داده شده بود چمدان کوچک‌تر را در گوشه کابینم قرار دادم و سپس به عرشه رفتم تا ببینم که بسته بزرگ‌ترم همراه دیگر بارهای سنگین هست یا نه من این بسته را به دست مسئول حمل و نقل هتل داده بودم وی وطیبه داشت بسته را تا کشتی بیاورد و آن را حاساری کند اما وقتی از بسته‌ام پرس‌و‌حو کردم، هیچ‌کس نمی‌دانست که بسته کحاست! خیلی سریع به ساحل رفتم تا ببینم می‌توانم آن را پیدا کنم یا نه، اما هر چه تلاش کردم، به نتیجه‌ای نرسیدم به آخرین امیدم رو کردم، پیشکار کابینم را صدا زدم او خیلی رود متوجه شد که وسایل من، به‌علت بی‌دقتی ساربر، در حیایی پرت افتاده است این اتفاق اگرچه در نوع خود بی‌اهمیت بود، مرا بسیار ناراحت و پریشان کرد و البته ناعث شد که در نقیه سرم وسایلم را گم نکم

وقتی برای اریایی کشتی به‌عرشه رفتم، از هر طرف، هیاهو و سر و صدا به‌گوش می‌رسید، که در سفرهای طولانی، امری ندیبهی به‌نظر می‌رسد در آنجا، عده‌ای از مسافران، دور پسر بچه‌ای که کتاب و شریه می‌فروخت،

1 Winstler  
2 Derbyshire

۳ Southampton (شهری در جنوب شرقی انگلستان)

4 Peninsular and Oriental Company

جمع شده بودند او برای کالاهایش مشتری پیدا کرده بود، اما من تردید داشتم که این خریدها بتواند برای صاحبانش آرامش و راحت بیاورد، چون تمام مسیر تا جبل الطارق، حو بسیار سنگینی داشت که خواندن هم ناعث آرامش نمی‌شد

کسانی که دوستانشان را ترک کرده بودند، عمشان را به‌سختی پهان کرده بودند تا آرامش و احساس نشاطی را که خود نداشتند، به افراد دیگر که در حال حداحافظی بودند، انتقال دهد بعضی از حدایی‌ها، بسیار سخت بود، اما هیچ‌یک به‌سختی موردی که من شاهدش بودم، نبود گروهی از مهاجران را که بیشتر ایرلندی بودند، بر روی کشتی مرری ایمن<sup>۱</sup> به آمریکا دیدم آنان، سرتاپا عم و اندوه بودند، و در مقایسه با افرادی که الآن می‌دیدم، خیلی تفاوت داشتند آنان عادت کرده بودند که احساساتشان را کنترل و محدود کند، اما نقیه حساس‌تر بودند، و اگر این قدر حو گرم بودند، به‌آسانی درهم می‌شکستند

حدایی حو من، متفاوت بود من بسیار حوشحال بودم که کسی را ندارم که با او حداحافظی کنم تصور می‌کردم مهاجران و کسانی که سرزمین مادری‌شان را ترک می‌کردند، اگر محور به‌گفتن حداحافظی به دوستانشان به زبان‌های مختلف بودند، آرامش بیشتری داشتند، چه برسد به حداحافظی با کسانی که عزیزتر و نزدیک‌تر از دوستان هستند

خدمه به‌شدت مشغول کارهایشان به‌سک ملوانان بریتانیایی و مدرن بودند برخی دیگر، نادانان‌ها را مرتب می‌کردند عده‌ای هم در حال حالی کردن نارهایی بودند که دیر رسیده بود بیشتر از همه این صداها، صدای بحث داع و تد چند مرد مس به‌گوش می‌رسید که در حال نکوهش پیشکار